

The Rule of Law and the principle of legality of Criminal Law

 **Abbas Mansourabadi**

Associate Professor, Farabi College,
University of Tehran, Qom, Iran
(Corresponding Author)
behmansour@ut.ac.ir

 **Ali Mansourabadi**

Master's Degree in Criminal Law and
Criminology, Shiraz University, Shiraz,
Iran
reza.lft@gmail.com

Abstract

The underpin of political thought plays a critical role in buttressing the principle of legality—a foundational precept in criminal law. In the modern era, this principle has primarily emerged from key political ideas, such as the rule of law, the separation of powers, social contract theory, constitutionalism, democratic governance, and good governance. This article aims to revisit the relationship between the rule of law and the principle of legality in criminal law through the lens of political philosophy. By engaging with the views of political thinkers, it offers a more precise understanding of the origins, requirements, and implications of the legality principle.

Over the past two centuries, one of the most pressing societal concerns has been the establishment of the rule of law and the consistent application of the legality principle in criminal law.



Journal of Research and
Development in Public Law

Iranian Law and Legal Research
Institute

Vol. 2 | No. 3 | Spring and
Summer 2025
(Original Article)

<https://jrpl.illrc.ac.ir>

DOI:

<https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2055691.1139>

This framework is essential to balancing freedom and security—ensuring that civil liberties are not sacrificed for the sake of public order, nor is public order undermined by unchecked freedom. However, the absence of robust theoretical analysis has hindered progress toward this goal, resulting in a criminal justice system that is often imbalanced and ineffective. The rule of law requires that the relationship between the state and its citizens be regulated entirely by law. Within this framework, criminal law—as the most sensitive and consequential branch of public law in governing state-individual relations—must be developed and applied strictly in accordance with legal principles. As such, the rule of law finds its most significant and practical expression in criminal law, compelling governments to employ penal measures only as necessary and to the minimal extent required to maintain public order and security. In doing so, criminal law can achieve its intended efficiency and effectiveness.

Keywords: : Law, Government, Power, Crime, Punishment, Legal Proceedings.

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



حاکمیت قانون و اصل قانونی بودن حقوق کیفری

دانشیار دانشکده‌های فارابی دانشگاه تهران، قم، ایران
(نویسنده مسئول)
behmansour@ut.ac.ir

عباس منصورآبادی 

دانش آموخته‌ی کارشناسی ارشد رشته حقوق جزا و
جرم‌شناسی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران
reza.lft@gmail.com

علی منصورآبادی 



دوفصلنامه تحقیق و توسعه در حقوق عمومی
پژوهشکده حقوق و قانون ایران

دوره ۲ | شماره ۳ | بهار و تابستان ۱۴۰۴
(مقاله پژوهشی)

<https://jrpl.illrc.ac.ir>

DOI:
<https://doi.org/10.22034/jrpl.2025.2055691.1139>

چکیده

از اندیشه‌های سیاسی می‌توان به عنوان مهم‌ترین مبانی اصل قانونی بودن حقوق کیفری نام برد بلکه باید بر این باور بود که در دوران مدرن این اصل فقط از درون اندیشه‌های سیاسی، از جمله: اندیشه حاکمیت قانون، نظریه تفکیک قوا، نظریه قرارداد اجتماعی، نظریه مشروطه (مشروطیت)، اندیشه دموکراسی، اندیشه حکمرانی خوب و ... تولد یافته است. این مقاله در پی آن است که پیوند حاکمیت قانون و قانونی بودن حقوق کیفری را در آراء و اندیشه‌های فلیسوفان سیاسی بازخوانی کند و از رهگذر این منابع امکان شناسایی دقیق و درست اصل قانونی بودن حقوق کیفری را بیش از پیش فراهم سازد، الزامات و پیامدهای آنها در حقوق کیفری را تبیین و تشریح نماید. در دو سده اخیر یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های اجتماعی ما تثبیت حاکمیت قانون و رعایت و اجرای اصل قانونی بودن حقوق کیفری بوده است تا از این طریق بتوانیم میان آزادی و امنیت را به شکل منطقی و متوازن جمع کنیم،

نه آزادی شهروندان، قربانی امنیت اجتماعی گردد و نه امنیت اجتماعی در فضای آزاد از دست رود. این در حالی است که به لحاظ فقدان تحلیل‌های نظری راهگشا در عمل از این مهم بازمانده‌ایم و حقوق کیفری ناکارآمد و نامتوازی را تولید کرده‌ایم. حاکمیت قانون به این معناست که باید رابطه‌ی دولت و شهروندان در تمامی ابعاد بر پایه‌ی قانون تعریف و تعیین گردد و در این میان حقوق کیفری که مهم‌ترین لایه‌ی سامانه‌ی حقوقی کشور در رابطه‌ی دولت‌فرد به شمار می‌آید نباید خارج از این چارچوب طراحی و اجرا شود. بنابراین مهم‌ترین جلوه‌ی حاکمیت قانون در حقوق کیفری نمودار می‌شود و دولت را مکلف می‌سازد در حد ضرورت و به صورت کمینه از حقوق کیفری در جهت امنیت و نظم بهره‌گیرد. در این راستا حقوق کیفری می‌تواند از کارایی و اثربخشی لازم برخوردار گردد.

کلیدواژه‌ها: قانون، حکومت، قدرت، جرم، مجازات، دادرسی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

تقریباً دو قرن از قانون‌خواهی ایرانیان سپری می‌شود و در حدود ۱۵۰ سال پیش «میرزا یوسف خان تبریزی (مستشارالدوله)» یکی از کسانی بود که تئوری «حاکمیت/حکومت قانون» را در جامعه‌ی ایرانی مطرح کرد. وی با نوشتن کتاب «یک کلمه» ادبیات نوینی را در فرهنگ ما پی ریخت و کار او را می‌توان از جمله اندیشه‌ورزی‌های نخستین در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی مدرن ایران به شمار آورد. (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۴۳)^۱

انقلاب مشروطه بازتاب نخستین حرکت و جنبش اجتماعی مردم ایران در معنای خاص به شمار می‌آید. این جنبش توانست تا اندازه‌ی زیادی نیروهای مختلف اجتماعی را در کنار یکدیگر قرار دهد و نوعی وفاق و قرارداد اجتماعی را میان آنان رقم بزند. در پی آن، جامعه ایرانی توانست تا حد زیادی در عرصه‌ی سیاسی از مرزهای هویت سنتی خویش بگذرد و یک هویت سیاسی نوین را بنیان گذارد. این جنبش به منظور نفی استبداد (تحدید قدرت)، قانون‌خواهی (حاکمیت قانون)، ایجاد نهادهای مدرن (تفکیک و تشکیل قوا)، برخورداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی و برقراری برابری و مساوات به وجود آمد. بی‌اغراق نیست

۱. مستشارالدوله در رساله‌اش از زبان دوستی که وجود خارجی ندارد، پیشرفت کشور را فقط در یک کلمه و آن هم «قانون» ذکر می‌کند. در این راستا گروهی از نویسندگان بر این باورند: «تا جایی که به تحقیق پیوسته او در ایران اولین نویسنده‌ای است که در «یک کلمه» گفت منشاء قدرت دولت اراده جمهور است، اختیار و قبول ملت اساس همه تدابیر حکومت است و این کلمه از جوامع‌الکلام است. این فکر نو و مترقی را نیز در ایران آورد که افراد مسلم و غیر مسلم (یعنی اقلیت‌های مذهبی) از نظر حقوق اساسی برابرند و همچنین شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند. میرزا یوسف خان با توجه به افکار عامه و مقتضیات زمان کوشش کرده آن اصول قانون اساسی فرانسه را با مبانی شرع اسلامی تطبیق دهد. از این‌رو در تأیید اصول مزبور از آیه‌های قرآن و احادیث و اخبار و گفته‌های علمای بزرگ اسلام شواهدی آورده است». (آدمیت، ۱۳۴۰: ۱۸۶؛ کمالی طه، ۱۳۵۷: ۱۶۱) بنابراین وی از نخستین کسانی است که اندیشه‌ی حکومت قانون را در ایران مطرح و پی‌ریزی کرد. شایان ذکر است در شرح حال مستشارالدوله بارها نوشته‌اند: «هنگامی که او را زنجیر کرده به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب «یک کلمه» را آن قدر بر سرش کوفتند که بر اثر عوارض آن چشمانش آب آورد.» (آجودانی، ۱۳۸۵: ۲۵۸)

اگر بگوییم مهم‌ترین دستاورد این نهضت، «حاکمیت قانون» بود. (همایون کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۱۹۰؛ طباطبایی، ۱۳۹۸: ۴)

از آن زمان تا کنون، حاکمیت/حکومت قانون به جای آنکه ایران را از چالش‌های «فرددولت/آزادی‌قدرت» عبور دهد، خودش به چالشی جدی در جامعه‌ی ایرانی تبدیل شده است. با آنکه «قانون» مهم‌ترین دستاورد جامعه ایرانی در دوران معاصر است اما هنوز این واژه برای جامعه‌ی ما بیگانه و غیر خودی است. در این دوران همواره اندیشه‌ی حاکمیت قانون در نظر و عمل، مناقشه‌آفرین بوده است و ذهن ایرانی را به صورتی بیمارگونه درگیر کرده است نه می‌تواند آن را با آرامش خیال بپذیرد و نه می‌تواند خود را از کمند آن برهاند و به دارایی‌های پیشین خود بسنده کند.

چرایی بیگانگی ایرانیان با قانون در جاهای دیگر بررسی شده است و بیش از همه به جدال سنت و تجدد بازمی‌گردد. (طباطبایی، ۱۳۹۲: ۵۹۵) در عین حال به بررسی‌های افزون‌تری نیاز دارد تا بتوانیم از این متاع (قانون) به درستی بهره‌گیریم به‌ویژه در حقوق کیفری پایبند به رعایت الزامات آن باشیم. یکی از مهم‌ترین چالش‌های ناشی از بیگانگی با اندیشه‌ی یاد شده عدم توجه به آن در حقوق کیفری است؛ این چالش در دوران پس از انقلاب اسلامی بیش از پیش نمود پیدا کرده است و نظام حقوقی ما را در هاله‌ای از بی‌قانونی و نادیده‌انگاری اصل قانونی بودن حقوق کیفری قرار داده است. (مرکز مالمیری، ۱۳۹۴: ۱۱)

اینک با گذشت چهار دهه از انقلاب از یک سو و تصویب نسخه‌های چندگانه‌ی قانون مجازات اسلامی به عنوان هسته‌ی مرکزی حقوق کیفری، از سوی دیگر هنوز حاکمیت این اصل بر حقوق کیفری و پیامدهای آن محل تردید و ابهام است. این تردید و ابهام از آنجا ناشی می‌شود که تاکنون در جامعه‌ی ما این اصل به درستی تعریف و بازشناسی نشده است. عدم شناخت این اصل به ترجمه‌ای بودن آن در حقوق ایران باز می‌گردد.

این اصل در حقوق کیفری مدرن و در پیوند با خاستگاهش به‌طور مطلق ملاک عمل قرار گرفته است و هیچ استثنایی را بر نمی‌تابد و الزاماتی را بر قانون‌گذار و دولت تحمیل می‌کند که در قانون‌گذاری باید آنها را رعایت کند. پذیرش این اصل به معنای وضع قانون

به صورت ذوقی و دل‌به‌خواهی نیست بلکه با توجه به محدودیت‌هایی که برای قانون‌گذار ایجاد می‌کند، مانع ظهور پدیده‌ی «استبداد قانونی / حکومت به وسیله‌ی قانون» می‌شود. این درحالی است که گروهی از نویسندگان ما اصل ۱۶۷ قانون اساسی را به عنوان استثنای اصل مزبور به شمار آورده‌اند (قیاسی و همکاران، ۱۳۸۸: ۲؛ ۵۲؛ عمید زنجانی، ۱۳۸۷: ۲؛ ۹۳، حاجی ده‌آبادی، ۱۳۹۵: ۲۶۰) و قانون‌گذار نیز بدون توجه به مبانی و پیشینه‌ی آن در پاره‌ای از مواد قانونی امکان نقض و نادیده گرفتن آن را فراهم آورده است.^۱ افزون بر این در قانون‌گذاری همواره شاهد آن هستیم که رعایت الزامات ناشی از حاکمیت قانون و قانونی بودن حقوق کیفری نمی‌شود. این در حالی است که نقض و نادیده گرفتن اصل قانونی حتی در یک مورد یعنی درهم ریختن حقوق کیفری و خارج کردن آن از جایگاه و مرتبه‌ای است که در نظام سیاسی و حقوقی دارد. طراحی درست و اجرای اثربخش حقوق کیفری به وجود و رعایت اصل قانونی بودن وابسته است. اگر اصل قانونی بودن را استثنای پذیر بدانیم و پایبندی به الزامات ناشی از اندیشه‌ی حاکمیت قانون نباشیم در عمل حقوق کیفری به ابزاری برای سوءاستفاده از قدرت تبدیل می‌شود.

بی‌گمان نادیده گرفتن این اصل حتی در یک مورد پیامدهای بسیار بدی دارد که به روشنی می‌توان آنها را در نظام حقوقی کنونی مشاهده کرد. خاستگاه اصل یادشده در دوران مدرن اندیشه‌های سیاسی است و تاکنون نیز در پرتو این اندیشه‌ها در نظام‌های مختلف حقوقی ملاک عمل قرار گرفته است. به عبارت روشن‌تر این اصل بیش از همه ریشه در اندیشه‌های سیاسی دارد و باید از درون این دسته از اندیشه‌ها، ماهیت، محتوا، الزامات و پیامدهای آن را روشن ساخت.

برای آنکه نشان دهیم اصل قانونی بودن حقوق کیفری مطلق و تخلف‌ناپذیر است و هیچ یک از قوای سه‌گانه و شهروندان به هیچ وجه نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند لازم است

۱. بررسی پیشینه‌ی قانون‌گذاری و شرح و تفسیرهای به عمل آمده از مقررات قانونی در این زمینه از قلمرو بررسی کنونی بیرون است و گروهی از نویسندگان به تناسب به این بررسی پرداخته‌اند. (هاشمی و کوشا، ۱۳۸۰: ۷۰؛ جباری، ۱۳۸۷: ۱۲۸؛ موسوی، ۱۳۹۲: ۶۵؛ اکرمی، ۱۳۹۴: ۲۷؛ میلانی و خلیلی سامانی، ۱۳۹۴: ۱۹؛ پیوندی و میرید، ۱۳۹۶: ۱۲۷؛ احمدزاده و الهام، ۱۳۹۷: ۲۴۸؛ سلیمانی، ۱۳۹۹: ۲۹۵)

خاستگاه‌های این اصل را بررسی کنیم. از آنجا که بررسی خاستگاه‌های اصل مزبور بسیار گسترده و دامنه‌دار است، در این مقاله فقط به بررسی اندیشه‌ی «حاکمیت قانون» به عنوان یکی از مبانی سیاسی مهم آن بسنده می‌کنیم و از این طریق، مفهوم و ماهیت قانونی بودن حقوق کیفری را تبیین خواهیم کرد تا امکان ارائه‌ی تفسیر درست از اصل مزبور در پیوند با اصل ۱۶۷ قانون اساسی فراهم گردد.

بنابراین بازبینی و بازاندیشی حاکمیت قانون در قلمرو حقوق کیفری ضروری به نظر می‌رسد و لازم است با سنجش نسبت اندیشه‌ی حاکمیت قانون و قانونی بودن حقوق کیفری، الزامات و پیامدهای ناشی از این نسبت را روشن نماییم. در این راستا، پرسش اصلی مقاله از این قرار است: «الزامات و پیامدهای اندیشه‌ی حاکمیت قانون در حقوق کیفری چیست؟» در جهت پاسخ‌گویی به این پرسش باید پیش‌تر معلوم شود، «منظور از اندیشه‌ی حاکمیت قانون، از یک سو، و قانونی بودن حقوق کیفری، از سوی دیگر، چیست؟»

در پاسخ با طرح این فرضیه، امکان بحث و گفتگو در این باره فراهم می‌شود: مهم‌ترین الزامات اندیشه‌ی حاکمیت قانون در حقوق کیفری عبارتند از: «کمینگی، عقلانیت، مشروعیت، صراحت و ثبات نسبی». و پیامدهای پیروی از اندیشه‌ی مزبور نیز بدین شرح است: «قابل پیش‌بینی بودن اعمال اختیار دولت، رعایت برابری، اجرای داوطلبانه قوانین کیفری (اخلاقی شدن حقوق کیفری)، جلوگیری از استبداد قانونی و افزایش اعتماد و امنیت عمومی».

بدین ترتیب مطالب مورد نظر در سه بند سامان‌دهی می‌شود: مفهوم و پیشینه‌ی حاکمیت قانون و قانونی بودن حقوق کیفری (بند نخست)، الزامات حاکمیت قانون در حقوق کیفری (بند دو) و پیامدهای حاکمیت قانون در حقوق کیفری (بند سه).

۱. مفهوم و پیشینه حاکمیت قانون

همان‌طور که اشاره شده حاکمیت قانون از جمله اندیشه‌های سیاسی است که اصل قانونی بودن حقوق کیفری از آن زاده شده است. پس حاکمیت قانون ماهیت نظری دارد و از جنس اندیشه و ایده می‌باشد ولی اصل قانونی بودن ماهیت هنجاری دارد و از جنس

قاعده و ضابطه می‌باشد. به همین دلیل، اندیشه‌ی حاکمیت قانون را از جمله مبانی اصل قانونی بودن حقوق کیفری به شمار می‌آوریم. برای روشن ساختن این مطلب، مناسب است مفهوم و پیشینه‌ی هر یک از این‌ها را جداگانه مورد اشاره قرار دهیم:

۱/۱. مفهوم و پیشینه حاکمیت قانون

در فلسفه‌ی سیاسی یکی از پرسش‌های اصلی و مهم، پرسش از این است که چه کسی و چگونه باید فرمانروایی کند؟ در پاسخ به این پرسش، ایده‌ها و دیدگاه‌های بسیاری مطرح شده است و شاید همه‌ی آنها را بتوان در دو ایده خلاصه کرد: یکی ایده‌ی «فردمحور» است و دیگری ایده‌ی «روش محور» است. بر اساس ایده‌ی نخست، پاسخ این است که آدم خوب باید فرمانروایی کند و بر اساس ایده‌ی دوم پاسخ این است که به روش خوب باید فرمانروایی کرد، حاکمیت قانون برآمده از چنین ایده‌ای است. (Gómez, 2019: v)

«قانونمندی» یا «حاکمیت/حکومت قانون»^۱ اندیشه‌ای است که از گذشته‌های دور در دانش‌های مختلف، از فلسفه و تاریخ گرفته تا ادبیات و هنر، درباره‌ی آن بحث‌های فراوانی شده و همیشه یکی از موضوع‌های مهم نزد حقوق‌دانان بوده است؛ به‌ویژه در حوزه‌ی حقوق عمومی روزبه‌روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود. بر پایه‌ی این اندیشه، پیوندی معنادار و سازنده بین دولت و شهروندان ایجاد می‌شود؛ از یک‌سو، حد و مرز مداخله‌ی دولت و تکلیف‌هایش در برابر شهروندان مشخص می‌شود (محدودیت صلاحیت دولت و حاکمیت در قانون‌گذاری و اجرای قانون) و از سوی دیگر، حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی شهروندان تأمین و تضمین می‌شود (ایجاد فضای آزاد اجتماعی برای زندگی خوب و شایسته برای شهروندان). در پرتو قانونمندی نه دولت قدرت بیش از حد دارد و نه شهروندان تحت زور و فشار قرار می‌گیرند؛ نه دولت می‌تواند از صلاحیت و اقتدار خود سوء استفاده کند و نه شهروندان می‌توانند آزادی را وسیله‌ی زیان‌رسانی به دیگری قرار دهند. از این‌رو قانونمندی بهترین الگوی حکومت‌داری و زندگی اجتماعی به شمار می‌آید. (موسی زاده، ۱۴۰۲: ۱۷؛ آلمن، ۱۳۷۸: ۲۱)

1. The rule of law

حکومت قانون، هم نظام سیاسی را به گونه‌ای خردمندانه پابرجا می‌سازد، هم شهروندان را خرسند نگه می‌دارد. چنین چیزی کمال مطلوب است زیرا قانونمندی جلوه‌ای از هم‌گرایی اجتماعی در جامعه‌ای معین به شمار می‌آید. جامعه‌ی قانونمند جامعه‌ای است که در چارچوب قانون، آزادی را گسترش می‌دهد و امکان بروز استعدادها را فراهم می‌آورد. از نگاهی دیگر، قانونمندی، ابزاری برای هماهنگ کردن منافع متعارض و ناسازگار است زیرا در زندگی اجتماعی، تعارض منافع، امری اجتناب‌ناپذیر است و اشخاص و گروه‌ها در فضایی پر از نابرابری‌های طبیعی و اجباری به سر می‌برند. فقط در به‌کارگیری درست قانون است که می‌توان به جمع منافع رسید. (نیگل، ۱۳۹۴: ۵۱)

منظور از حاکمیت قانون در درجه‌ی نخست این است که هیأت حاکمه باید قدرت خود را در چارچوب محدودکننده‌ای از هنجارهای تثبیت‌شده‌ی عمومی اعمال کند و نه بر اساس ترجیحات شخصی و ایدئولوژیک. همه اعمال دولت باید در چارچوب قانون باشد و در صورتی که بر خلاف قانون عمل کند، باید پاسخگو باشد. حاکمیت قانون فقط مربوط به دولت نیست و در مرتبه‌ی بعد شهروندان نیز باید هنجارهای قانونی را رعایت کنند. به‌ویژه در مواردی که منافع آنها با یکدیگر در تعارض باشد، آنها باید از قانونی که درباره‌ی حقوق و وظایف آنها وضع شده است پیروی کنند. قانون باید برای همه یکسان باشد، به‌طوری‌که هیچ‌کس بالاتر از قانون نباشد و همه به‌طور برابر از حمایت قانون برخوردار باشند. (موسی‌زاده، ۱۴۰۲: ۲۰؛ مرکز مال‌میری، ۱۳۹۴: ۳۰)

برای درک درست حاکمیت قانون باید میان «حکومت با قانون» و «حاکمیت قانون» تفاوت قائل شد: نخستین به فرمانی که از یک مرجع صادر می‌شود دلالت دارد اما دومین به این معنی است که قوانین حتی قدرتمندترین کنشگران اجتماعی (دولت) را نیز دربرمی‌گیرد. اصل حاکمیت قانون بر درک مشخصی از «قانون» استوار است؛ به این معنا که باید از پیش به وضوح اعلام شود و به صورت برابر اعمال و تفسیر شود. (Clark, 1998: 19)

از دید تاریخی، آغاز قانون‌گرایی و حاکمیت قانون به یونان و افلاطون نسبت داده شده است. وی می‌دانست که حکومت کاستی‌هایی دارد و در پی آن بود که اندیشه‌ای سیاسی

ارائه کند تا از این‌ها در امان باشد. برای این منظور، افلاطون «تئوری حاکمیت قانون» را به عنوان بدیل حکومت اهل فلسفه و حکمت مطرح ساخت. هیچ فیلسوفی به اندازه‌ی افلاطون تقابل قانون و استبداد را مورد توجه قرار نداده است. از دید او وقتی یک فرد مستبد حاکم باشد در انجام هر کاری که دوست دارد، از کشتن افراد گرفته تا تبعید آنها به پیروی از هوا و هوس خویش آزاد است. او استبداد در همه‌ی اشکالش را محکوم می‌کند. وی اصرار دارد که کشور نباید تابع استبداد باشد بلکه باید تحت قانون باشد. به باور او، هدف هر حکومتی باید جایگزینی حاکمیت قانون به جای استبداد و خودکامگی باشد زیرا هر کشوری فقط از این طریق می‌تواند رونق و توسعه پیدا کند. (حسنی‌فر، ۱۳۹۴: ۱۳؛

(Letwin, 2005 : 9; Canevaro, 2017 : 211)

علاوه بر این، دیدگاه‌های ارسطو درباره‌ی حاکمیت قانون هنوز تأثیرگذار است. وی این پرسش را مطرح کرد که آیا بهتر است یک کشور توسط بهترین مرد اداره شود یا بهترین قوانین؟ او این مسئله را خاطرنشان می‌سازد که شیوه‌ی اعمال حاکمیت به هر دو عامل بستگی دارد هم به نوع نظام سیاسی که باید دموکراسی باشد و هم به قانون که باید برخاسته از اراده‌ی جمعی باشد. به عبارت دیگر در نگاه او، از یک سو، حکومت و حاکمیت باید از آن مردم باشد و از سوی دیگر بر همه امور اجتماعی باید قانون حاکم باشد. در حکومت دموکراسی مردم نیستند که با توجه به مصالح و منافع خودشان حکومت می‌کنند بلکه قانون حاکم است؛ در واقع، مردم نیستند که فرمان می‌رانند بلکه «حکومت قانون» است که فرمان می‌راند. نظامی است که در آن قانون فرمانرواست ولی حکومت ناشی از مردم است (Letwin, 2005 : 21).

در دوران مدرن طیف گسترده‌ای از اندیشمندان به بازتولید این اندیشه روی آورده‌اند. در این دوران می‌توان از «جان لاک»^۱ به عنوان برجسته‌ترین نظریه‌پرداز در زمینه‌ی اندیشه‌ی حاکمیت قانون یاد کرد. وی بر اهمیت حکمرانی بر پایه‌ی «قوانین پایدار مستقر اعلام و شناخته شده برای مردم» تأکید کرد. حکومت پیشنهادی او حکومتی محدود است، حکومتی است که باید تابع قانون طبیعی باشد. در چنین حکومتی آزادی، خدشه

1. John Locke (1632 - 1704)

نمی‌پذیرد به شرط آنکه قوانین پابرجا و استوار بوده و برای همه یکسان باشند و توسط قدرت مقننی که افراد انتخاب کرده‌اند، وضع شده باشند. در واقع، حقیقت آزادی سیاسی آن است که فرد، محکوم اراده‌ی متغیر، نامعلوم و خودسرانه‌ی فرد دیگر نباشد. قانون و آزادی با هم ناسازگار نیستند بلکه برعکس، وجود قانون برای آزادی ضروری است. زیرا منظور از قانون، منع و مقید کردن افراد نیست بلکه افزایش آزادی آنهاست. از دید او، آزادی یعنی ایمنی از اجبار و تجاوز دیگران؛ این ایمنی بدون قانون غیرممکن است (کمالی‌گوکی و زمانی راد، ۱۳۹۵: ۱۴۳).

یکی دیگر از اندیشمندان که مفهوم و ماهیت حاکمیت قانون را روشن‌تر ساخته است، «فردریش هایک»^۱ می‌باشد. وی بر این باور است که دولت فقط زمانی می‌تواند یک فرد را مجبور به انجام کاری کند که قانونی شناخته شده را اجرا کند. این محدودیتی است بر قدرت حکومت از جمله قوه مقننه. وی معتقد است: «اگر قانونی به دولت، قدرتی نامحدود داد تا بتواند هر چه که خواست بکند، تمام اقدامات دولت قانونی خواهد بود اما قطعاً تحت حاکمیت قانون نخواهد بود». (Hayek, 1982: 88)

حاکمیت قانون به نوعی، همان چیزی است که به معنای واقعی کلمه بیان می‌کند: دولت در تنظیم روابط حقوقی و سیاسی از قانون به عنوان برترین معیار زندگی اجتماعی پیروی می‌کند، هر گونه مداخله‌ای به ویژه مداخله‌ی کیفری را بر پایه‌ی «اصل قانونی بودن» صورت می‌دهد.

شایان ذکر است که حاکمیت قانون با مفاهیم دیگری همچون مشروطیت، دموکراسی، عدالت، برابری اجتماعی یا حقوق بشر، پیوند ژرف دارد ولی نباید آن را به عنوان یک فضیلت اساسی برای دولت با مفاهیم دیگر اشتباه گرفت. بی‌گمان هر یک از این ارزش‌ها و آرمان‌ها نیز به نوبه‌ی خود فضیلت‌های دیگری برای هر نظام سیاسی به شمار می‌آیند. اما باید هر یک از اینها را به ویژه در پیوند با حقوق کیفری به طور جداگانه مورد توجه قرار داد.

1. Friedrich Hayek (1899 - 1992)

۲/۱. مفهوم و پیشینه‌ی قانونی بودن حقوق کیفری

اصل آزادی (اباحه)^۱ و اصل قانونی بودن، دو رکن بنیادین حقوق و حقوق کیفری مدرن به شمار می‌آیند. منظور از اصل اباحه این است که هر فرد حق زندگی کردن به شیوه‌ی انتخابی خودش را دارد تا جایی که به حقوق برابر دیگران احترام گذارد. این اصل ریشه در اندیشه‌های فردگرایانه (فردمحور)^۲ دارد. در تفکر فردگرایانه، زندگی فردی تقدم دارد و باید به صورت کامل تأمین و تضمین گردد. از این دید، حقوق فردی برای زندگی همانند: خوردن و خوابیدن، آزادی و مالکیت، مطالعه و تفکر و هر فعالیت دیگری که برای ادامه‌ی زندگی و بالا بردن کیفیت زندگی لازم است، مهم‌ترین حقوقی هستند که انسان‌ها به‌طور طبیعی پیش از تشکیل حکومت‌ها از آنها برخوردار بوده‌اند و هیچ‌کس نمی‌توانسته این حقوق را از آنها سلب کند. همه‌ی روابط و رفتارهای انسانی باید آزادانه و داوطلبانه باشد و هیچ‌کس نباید به دیگری انجام یا ترک کاری را اجبار و تحمیل کند (میل، ۱۳۸۵: ۳۴)؛ اما از آنجا که این آزادی در زندگی اجتماعی مبتنی بر نظم نمی‌تواند مطلق باشد و هر آینه ممکن است فرد یا افرادی دست به انجام اعمالی علیه دیگری بزنند که در برابر آن فرد یا افراد از زور استفاده نکرده است باید راهی برای جلوگیری از این زورگویی وجود داشته باشد. در دنیای مدرن، راه جلوگیری از زورگویی در فضای آزاد «قانون» است.

در اخلاق جهانی، اعمالی همچون: آدم‌کشی، آدم‌ربایی، هتک ناموس، دزدی، کلاهبرداری و مانند این‌ها از مصادیق بارز زورگویی به شمار می‌آیند. ممکن است افراد از روی عادت، ترس یا نوع دوستی دست به چنین کارهایی نزنند اما این فرض آن طور که همگان انتظار دارند، فراگیر نیست و موارد نقض آن بدیهی و آشکار است. پس زور و قدرت برتری باید در میان باشد که از زورگویی‌ها افراد علیه یکدیگر جلوگیری کند. این زور و قدرت برتر قانون است. قانون است که معلوم می‌کند چه رفتاری زورگویی است و باید ممنوع باشد و نیز قانون است که معلوم می‌کند باید با ناقضان قانون چگونه برخورد شود. (نویمان، ۱۳۹۰: ۶۸)

1. The Liberty Principle
2. Individualism

بدین ترتیب در کنار اصل آزادی (اباحه)، اصل قانونی قرار می‌گیرد و قانون به عنوان تضمینی برای آزادی در جامعه‌ی مدرن به شمار می‌آید. قانونی بودن، اصلی عام و فراگیر در حقوق است ولی در حقوق کیفری جلوه و کارکرد ویژه‌ای دارد که باید به عنوان اصول بنیادین در تعریف و اجرای این بخش از حقوق ملاک عمل قرار داده شود.

اصل قانونی بودن جرم و مجازات در یک عبارت لاتین با این مضمون آمده است: «هیچ جرمی و هیچ مجازاتی بدون قانون وجود ندارد»^۱. از این عبارت، چنین برداشت می‌شود: ۱. هیچ فعل یا ترک فعلی جرم نیست مگر اینکه قانون آن را پیشاپیش جرم شمرده باشد (جرم فقط با قانون تعریف می‌شود)؛ ۲. هیچ واکنش کیفری و تأمینی در خصوص رفتارهای انسان قابل اعمال نیست مگر آنکه به طور صریح در قانون پیش‌بینی شده باشد (مجازات فقط با قانون تعریف می‌شود)؛ ۳. هیچ دادگاهی صالح برای رسیدگی به جرم و تعقیب مجرم نیست، مگر اینکه به موجب قانون تشکیل شده باشد؛ ۴. هیچ حکم کیفری اجرائی نیست مگر اینکه برای صدور و اجرای آن تمامی تشریفات قانونی رعایت شده باشد. به همین دلیل، گروهی از حقوق‌دانان، به‌درستی، این اصل را منحصر به جرم و مجازات ندانسته‌اند و معتقدند این اصل همه‌ی حقوق کیفری ماهوی و شکلی را در بر می‌گیرد. (محسنی، ۱۳۹۱: ۱: ۲۷۹)

بنابر آنچه گفته شد، در دنیای مدرن اصل قانونی بودن^۲ حقوق کیفری از اندیشه حاکمیت قانون زاده شده است به این معنا که حقوق کیفری باید در چارچوب قانون طراحی و اجرا شود و بیرون از آن، اعتبار و ارزش ندارد.

۲. الزامات ناشی از حاکمیت قانون در حقوق کیفری

نمود واقعی و عینی حاکمیت قانون در حقوق کیفری جلوه‌گر می‌شود و از طریق حقوق کیفری می‌توان پذیرش و اجرای حاکمیت قانون در یک جامعه‌ی آزاد را مورد آزمون قرار داد. یعنی باید دید یک دولت تا چه حد بر اساس حاکمیت قانون حقوق کیفری را استوار ساخته است. آیا برای خود راه فراری تعبیه کرده است؟! اگر دولت قانون کیفری را با

1. “*nullum crimen nulla poena sine lege*”

2. Principle of Legality

ویژگی‌هایی که گفته شد، طراحی، تنظیم و اجرا نکند نمی‌تواند مدعی حاکمیت قانون شود و نمی‌تواند خود را در ردیف دولت‌های قانون‌مدار قرار دهد. اما توجه به این نکته ضرورت دارد که قانون به صورت مطلق و بی‌قید و شرط نمی‌تواند آرمان‌های فردی و اجتماعی ما را محقق سازد. اینها زمانی دست‌یافتنی هستند که قوانین به ویژه قوانین کیفری از ویژگی‌های کمینگی، عقلانیت، مشروعیت، صراحت و ثبات نسبی برخوردار باشند. فقدان هر یک از این ویژگی‌ها، نقض حاکمیت قانون است و اعتبار قانون را خدشه‌دار می‌سازد. در نتیجه نمی‌توان از شهروندان انتظار پایبندی و احترام به قانون را داشت. هر یک از اینها را می‌توان از الزامات حاکمیت قانون به شمار آورد و اجرای آنها در حقوق کیفری بیش از دیگر بخش‌های حقوق از اهمیت و اثرگذاری برخوردار است.

۲/۱. کمینگی/حداقلی بودن

گروهی از نویسندگان کمینگی حقوق کیفری^۱ را با عنوان «اصل کاربرد کمینه حقوق کیفری» بررسی کرده‌اند و معتقدند «محتوای اصل کاربرد کمینه حقوق کیفری پیش از آنکه یک قاعده‌ی حقوقی باشد از اصول اخلاق قانون‌گذاری است. مقصود چنان اصل اخلاقی است که حتی اگر در متن قوانین لازم‌الاجرا به لزوم رعایت آن تصریح نشده باشد قانون‌گذار چاره‌ای جز مراعات آن ندارد. در واقع چون اصل بر آزادی است وضع هر محدودیتی به دلایل موجه نیاز دارد. بدین‌سان همه‌ی ادله‌ی عقلانی و اخلاقی که از آزادی دفاع می‌کنند و محدود نمودن آن را به دلایل کافی نیازمند می‌دانند، پشتوانه‌ی اصل کاربرد کمینه حقوق کیفری خواهند بود». (نوبهار، ۱۳۹۰: ۱۰۱)

کمینگی حقوق کیفری را در دو بعد باید مورد توجه قرار داد: یکی تقلیل بهره‌گیری از ضمانت اجرای کیفری به موارد مهم و ضروری و دیگری رعایت اصل عدم مداخله در قلمرو آزادی‌های فردی و خصوصی.

در قسمت نخست باید اذعان کرد که در واقع مجازات کردن، آن هم مجازات‌های سخت و خشن، داروی دردهای اجتماعی نیست. مجازات کردن بی‌حد و مرز و بی‌حساب و کتاب، ساده‌ترین راهی است که به ذهن انسان بدوی خطور می‌کند. انسان عاقل و دانا از این

1. Minimality of Criminal Law

حربه‌ی سنگین برای هر کاری و به سادگی استفاده نمی‌کند. چه سزاگرایانه و چه فایده‌گرایانه به مجازات بنگریم، مجازات باید به صورت حداقلی مورد استفاده قرار گیرد تا اثربخش باشد؛ به‌ویژه در دنیای امروز نمی‌توان از هر نوع واکنشی به عنوان مجازات استفاده کرد. مجازات باید حساب‌گرانه، عقلانی و متناسب باشد. درباره‌ی نوع، کیفیت و کمیت مجازات باید با تأمل بسیار دست به انتخاب قانونی و قضائی زد.^۱

در قسمت ۲، مبنی بر عدم مداخله در قلمرو آزادی‌های فردی و خصوصی باید توجه داشت: از دید فلسفه‌ی سیاسی، یکی از پرسش‌هایی که در رعایت و اجرای اندیشه حاکمیت قانون مطرح می‌شود، این است که کدام قلمرو است که باید به طور مطلق از قانون‌گذاری دولت در امان بماند؟ به عبارت روشن‌تر، پرسش این است که آیا قلمروی از آزادی عمل انسانی وجود دارد که باید از دسترس سیاست (دولت و حکومت) خارج باشد؟ آیا حوزه‌هایی از زندگی بشری وجود دارد که در آن حکومت نباید مداخله کند؟ این ایده، عنصری مرکزی در ایدئولوژی سیاسی غالب دنیای کنونی، لیبرالیسم می‌باشد؛ مبنی بر اینکه دولت خوب، دولتی است که آزادی قابل توجهی را برای مردم خود به جا گذارد. اینکه مردم آزادند کار و فعالیت کنند، از گذشته‌های دور این گونه بوده است و این به دلیل باور حکومت‌ها به رعایت آزادی نبود که آنها برای کار و فعالیت آزاد بودند بلکه به این دلیل بود که دولت‌ها توان مداخله در این امور را نداشتند. (میل، ۱۳۸۵: ۱۹۱؛ گری، ۱۳۸۹: ۹۲) آنچه در دنیای امروز به‌ویژه با توجه به افزایش توان دولت برای مداخله در حوزه‌های مختلف مهم است، خودداری او از مداخله‌ی در حوزه‌ی خصوصی است. از این طریق، شهروندان با اطمینان بیشتر می‌توانند روابط خویش در این حوزه را سامان‌دهی کنند.

۱. برای درک اهمیت چگونگی انتخاب درست مجازات، اشاره به این مطلب از داستایفسکی رمان‌نویس شهیر روس در کتاب شیاطین (جن‌زدگان) خالی از فایده نیست. او در قسمتی از این رمان که در مقام نقد شرایط، باورها و اندیشه‌های اجتماعی است اشاره می‌کند: «اگر شما گیوتین را به جلو صحنه آورده‌اید و آن را با افتخار برافراشته و به آسمان رسانده‌اید برای این است که بریدن سر از همه کار آسان‌تر است و پروردن اندیشه در سر از همه کار دشوارتر.» (Dostoevsky, 2014: 215) وی با این بیان پرده از این حقیقت و واقعیت بر می‌دارد که بهره‌گیری از مجازات و حقوق کیفری، آن هم با شدت و حدت، نشانه‌ی آشکاری از ناتوانی دولت برای کنترل اجتماعی از طریق دیگر نهادهای هنجاری اجتماعی، همانند دین، اخلاق و عرف و در یک کلمه فرهنگ است.

اما تقریباً این ایده مربوط به دو سه سده‌ی اخیر و به‌ویژه در چند دهه گذشته است که دولت‌ها روزبه‌روز برای مداخله در حوزه‌های خصوصی قدرتمندتر می‌شوند. مشکل از آنجا ناشی می‌شود که در دنیای کنونی سبک و روش‌های زندگی بسیار گوناگون و متنوع شده است. آیا در این فضای رنگارنگ که هر کس می‌تواند برای خودش راه و روش و زندگی متفاوتی برگزیند دولت حق دارد برای آنها محدودیت ایجاد کند. امروزه در همه‌ی جوامع این باور قوت گرفته است که هر فرد، یک انسان منحصر به فرد است و فقط زمانی به رضایت کامل می‌رسد که اجازه داشته باشد خودش شیوه‌ی زندگی‌اش را انتخاب کند. پذیرش چنین ایده‌ای مستلزم بازکردن فضای زندگی است تا افراد بتوانند با تجربه‌های شخصی زندگی خود، از جمله اشتغال، هنر، پوشش، تغذیه و غیره را مدیریت کنند. (میلر، ۱۳۸۸: ۸۷)

۲. عقلانیت^۱

اگر دگرگونی‌های حقوق کیفری کشورمان در سده‌ی گذشته را پی بگیریم، جدای از افراط و تفریط‌هایی که آن را دستخوش فراز و فرود تند کرده، در تکاپوی رسیدن به جایگاهی عقلانی و خردپسند است. دگرگونی‌های بسیاری که در مقررات تعزیر پشت سر گذاشته‌ایم نمونه‌ی خوبی از عقلانی‌شدن حقوق کیفری در کشور ماست. برای نمونه، مرور زمان کیفری در این بخش، راهی از نادیده گرفتن تا فراگیرشدن را پیموده است. در مقررات پس از انقلاب بدون آنکه قاعده صریحی اعمال مرور زمان را در حقوق کیفری منع کند به یک باره دادگاه‌های کیفری از آن روگردان شدند. در سال ۱۳۷۸ قانون‌گذار در مواد ۶، ۱۷۳ و ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مرور زمان در مجازات‌های بازدارنده را پیش‌بینی کرد و هم‌اکنون به‌موجب مواد ۱۰۵ تا ۱۱۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ این قاعده، همه جرائم و مجازات‌های تعزیری (به جز تعزیرات منصوص و معین) را در بر می‌گیرد. البته ما در رسیدن به وضع مطلوب فاصله‌ی زیادی داریم و تلاش برای عقلانی کردن هرچه بیشتر حقوق کیفری باید از اولویت‌های اجتماعی ما باشد.

1. Rationality

امروزه از یک سو، عقلانیت به عنوان مبنای اصل تناسب در حقوق کیفری در نظر گرفته می‌شود و از سوی دیگر، معیاری برای سنجش درستی حقوق کیفری به شمار می‌آید. در اینجا بیشتر وجه عملی عقلانی بودن برنامه‌ها و فعالیت‌های اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. عقلانیت عملی در دنیای امروز دو معیار دارد: به این ترتیب که برنامه‌ها و کارهای اجتماعی باید اول، بر پایه‌ی روش‌شناسی و مطالعات علمی عمیق و دقیق، و دوم، با رعایت اصل تناسب طراحی و اجرا شوند. از این دید، عقلانیت شیوه و طریقی است برای به کار بردن ابزارهای مناسب در جهت رسیدن به اهداف خاص به گونه‌ای که قدرت استدلال انسان را فارغ از هر گونه احساس و عاطفه متقاعد کند. (صفاری و نادری، ۱۳۹۹، ۲۱۷)

عقلانیت حقوق کیفری یکی از مهم‌ترین ارکان سیاست جنایی معاصر به شمار می‌رود که به مؤلفه‌های اساسی که نظام حقوق کیفری بر آن استوار است تا از مداخله‌ی عقلانی و عمدی دولت در اعمال آن اطمینان حاصل شود، حق جرم‌انگاری و مجازات آن یکی از رویکردهای اساسی در جهت‌دهی سیاست جنایی معاصر است زیرا در ساختن یک نظام جنایی مبتنی بر تفکر صحیح که به اهداف سیاست جنایی معاصر کمک می‌کند، کمک می‌کند.

۲/۳. مشروعیت^۱

مشروعیت قانون^۲ یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در فلسفه‌ی حقوق است و موجب رویارویی هواداران اثبات‌گرایی حقوقی و اندیشه حقوق طبیعی شده است. گروه دوم بر وجه اخلاقی قانون تأکید دارند و بر این باورند که مشروعیت قانون نمی‌تواند فقط به رویه‌های قانونی محدود شود و باید شامل ملاحظات اخلاقی نیز باشد، اگر قوانین با اصول اخلاقی سازگار نباشند، از مشروعیت برخوردار نیستند. اما اثبات‌گراها معتقدند قانون و اخلاق دو حوزه‌ی مجزا هستند و قانون مشروعیت خود را از منابع قانونی و حقوقی می‌گیرد و هیچ ارتباط

1. Legitimacy

۲. شایان ذکر است که گاهی از حاکمیت قانون به عنوان معیار و پشتوانه‌ای برای مشروعیت دولت‌های یاد می‌شود. از این دید، رابطه‌ی میان حاکمیت قانون و مشروعیت، رابطه‌ای دو سویه است: از یک سو، حاکمیت قانون موجب مشروعیت است و از سوی دیگر، مشروعیت از الزامات و نشانه‌های حاکمیت قانون است. (Canevaro, 2017: 212)

ذاتی با اخلاق ندارد. به عبارت دیگر، مشروعیت قانون به پیروی از رویه‌های حقوقی و قانونی بستگی دارد، نه به تطابق با اصول اخلاقی. (Dyzenhaus, 1996: 324)

صرف نظر از این چالش و اختلاف نظر جدی که هنوز حل نشده باقی مانده است و راه حل نهایی نیز نمی‌توان برای برون‌رفت از آن ارائه کرد مشروعیت قانون از اهمیت زیادی در تثبیت حاکمیت قانون دارد. برای این منظور باید با توجه به نظریه‌های یادشده، راه میانه‌ای را انتخاب کرد تا بتوان قانون را در جامعه‌ی نهادینه کرد. (نراقی، ۱۳۹۵: ۷۷)

در ادبیات داخلی با آنکه پژوهش‌های گوناگونی درباره‌ی مشروعیت قانون انجام شده است (احمدی، ۱۳۹۲: ۱؛ یحیوی و بوستانی ۱۳۹۳: ۱۴۹؛ آهنگران و حق‌نواز، ۱۳۹۵: ۱۱) اما هنوز درک روشنی از مشروعیت قانون در پرتو اندیشه‌ی حاکمیت قانون در فضای علمی ما وجود ندارد. به همین دلیل، یکی از مشکلات فکری تصمیم‌سازان اجتماعی این است که تصور می‌کنند فقط با وضع قانون و اجرای بی‌چون و چرای آن می‌توانند جامعه را کنترل و مدیریت کنند. اینها توجه به این نکته ندارند که وضع قانون به تنهایی برای برون رفت از مشکلات اجتماعی به‌ویژه حل معضل بزهکاری کافی نیست. قانون تا وقتی که به عنوان یک باور در جامعه نهادینه نشود، اثربخشی لازم را ندارد؛ ممکن است به‌صورت موقت و موسمی اثرگذار باشد ولی به صورت دائمی چنین نیست.

از دید جامعه‌شناسی، مشروعیت قانون ناظر به این وجه از قانون است که مردم آن را به عنوان یک الگوی زندگی بپذیرند و سرپیچی از آن را ناروا به شمار آورند. قانونی که آشکارا با حقوق و نیازهای انسان ناسازگار است، از دید اجتماعی پذیرفتنی نیست. به صرف وضع قانون نمی‌توان افراد را به انجام یا ترک کاری ملزم کرد بلکه باید اجرای آن برای مردم قابل قبول و ضروری تشخیص داده شود. (Tyler and Jankson, 2013: 1)

نمونه‌های بسیاری از قوانین کیفری وجود دارد که افراد هیچ ابایی از نقض آن ندارند؛ نقض قانون در چنین مواردی بیش از همه به عدم مشروعیت قانون مربوط می‌شود. پس مشروعیت را می‌توان به پذیرش عمومی قانون تعبیر کرد و جلوه‌ی عینی و بیرونی عدم مشروعیت، بی‌اعتنایی عمومی نسبت به قانون است، برای نمونه: قانون ممنوعیت به‌کارگیری تجهیزات دریافت از ماهواره از جمله قوانینی است که در جامعه‌ی ما با

بی‌اعتنایی عمومی مواجه شده است. به عبارت دیگر باید عموم مردم باور کنند که قانون برایشان سودمند است.

در دنیای مدرن مشروعیت قانون به منظور توجیه عقلانی پیروی مردم از قانون ملاک عمل قرار می‌گیرد. در پس هر قانونی این پرسش مهم وجود دارد که آن قانون پاسخ‌گوی کدام نیاز اجتماعی و یا فردی است. صرف نظر از مطالعات علمی که برای وضع هر قانونی ضرورت دارد، عامه‌ی مردم نیز نباید به قانون به دیده‌ی تردید بنگرند و قانون بر ایشان ناموجه جلوه کند. قانون باید مشتمل بر قواعدی باشد که از نگاه عمومی رعایت آنها ضروری جلوه کند و عدم رعایت آن به عنوان یکی از خلأهای تنظیم روابط اجتماعی به شمار آید. رعایت این شرط در وضع و اجرای قواعد حقوقی به وجه اخلاقی قانون بازمی‌گردد، یعنی هر قانونی آن چنان باورپذیر جلوه کند که صرف‌نظر از اجبار و الزام دولتی آن، از دید اخلاقی نیز برای شهروندان الزام‌آور به شمار آید. (Dyzenhaus, 2009: 52) صرف نظر از مشکل فرهنگی و اخلاقی قانون‌گریزی در جامعه‌ی ما در بسیاری از موارد بی‌اعتنایی به قانون از متن قانون ناشی می‌شود. این در جایی است که قانون برای شهروندان ناموجه جلوه می‌کند. حتی شاید بتوان یکی از عوامل مهم قانون‌گریزی را در وضع قوانینی دانست که بدون توجه به وجه اخلاقی آن به شهروندان تحمیل می‌شود. حتی اگر پاره‌ای از قوانین فاقد ارزش و اعتبار اخلاقی بوده و برای شهروندان باورپذیر نباشند بستر لازم را برای قانون‌گریزی فراهم می‌کند و موجب می‌شود تا آنها از اجرای قوانین درست نیز سر باز زنند.

مشروعیت قانون، باور بدین امر است که اقتدار حاکم بر هر کشور مفروض، محق است فرمان صادر کند و شهروندان موظف‌اند به آن گردن نهند. (آهنگران و حق نواز، ۱۳۹۵: ۱۱) اما به شرط آنکه دولت در وضع و اجرای قوانین رعایت مصالح اجتماعی و فردی را بنماید. قانون برای افرادی که مخاطب آن هستند الزام‌آور نیست مگر اینکه در یک فرایند عقلانی و با رعایت تشریفات مربوطه تصویب و به صورت صحیح اجرا شود. مشروعیت قانون در پیوند با دولت به این معناست که دولت در تمام اعمال و امتیازاتی که از آن برخوردار است باید تابع قانون باشد. در این صورت، حاکمیت قانون معنا پیدا می‌کند.

۲/۴. صراحت^۱

وضوح و صراحت قانون‌نویسی و قانون‌گذاری بر نیاز به نوشتن قوانین به صورت دقیق و قابل فهم تأکید می‌کند. قوانین باید با زبانی ساده نوشته شوند که عموم بتوانند آن را درک کنند و از پیچیدگی و اصطلاحات فنی پرهیز شود. اصطلاحات و مفاهیم کلیدی در متن‌های قانونی باید به طور واضح تعریف شوند تا از ابهام جلوگیری شود. ساختار قوانین باید منطقی باشد و به گونه‌ای تنظیم گردد که به آسانی قابل درک و اجرا باشد. قوانین واضح و صریح، پیش‌بینی‌پذیری را در سیستم قانونی افزایش می‌دهند. افراد و نهادها می‌توانند رفتار خود را طبق انتظارات قانونی مشخص و همسو کنند. وقتی قوانین واضح باشد، شهروندان بیشتر تمایل به رعایت آن‌ها خواهند داشت زیرا به راحتی می‌فهمند که چه چیزی لازم است. قوانین واضح احتمال اختلافات ناشی از تفسیر را کاهش می‌دهند و امکان انجام دادرسی شفاف و آسان در مراجع قضائی را فراهم می‌سازند. (حاجی ده آبادی، ۱۳۹۵: ۷۵)

وضوح قانون به درجه‌ای از قابل فهم بودن متون قانونی اشاره دارد، مبنی بر اینکه این متون باید به گونه‌ای نوشته شوند که برای افرادی که تخصصی در حقوق ندارند، به راحتی قابل درک و تفسیر باشند. وضوح و صراحت قوانین موجب می‌شود که عامه مردم قانون را به خوبی بفهمند و بتوانند حقوق و تعهدات خود را به درستی درک کنند و بهانه‌ای برای تخلف از آنها نداشته باشند. در این راستا هر متن قانونی باید از یک ساختار منطقی برخوردار باشد و شامل عناوین، زیرعناوین و توالی منطقی اطلاعات لازم باشد. (Canevaro, 2017: 215)

بدین ترتیب، معلوم می‌شود وضوح و صراحت قوانین تا چه اندازه در تثبیت و رعایت حاکمیت قانون از اهمیت برخوردار است. در درجه‌ی اول از سوءتفاهم یا تفسیرهای نابه‌جا جلوگیری می‌کند. افزون بر این، قوانین واضح به افراد و سازمان‌ها درک دقیقی از حقوق و تعهداتشان ارائه می‌دهند و این امر به تدوین الزامات و کاهش احتمال نقض‌های ناخواسته قوانین کمک می‌کند. زمانی که مردم به راحتی می‌توانند قانون را درک کنند، احتمال

1. Clarity

پیروی از متون قانونی افزایش می‌یابد و این موضوع منجر به رعایت بهتر معیارهای قانونی می‌شود. همچنین وضوح قانون موجب به حداقل رساندن ابهاماتی می‌شود که در بسیاری از موارد می‌تواند به اختلافات و دعاوی قانونی منجر گردد و در نتیجه به کارآمدتر شدن سیستم حقوقی کمک می‌کند.

به‌طور خلاصه وضوح قانون برای تقویت یک محیط قانونی که فهم‌پذیر، عادلانه و در دسترس است اهمیت دارد. وضوح در قانون برای یک سیستم قانونی که ارزش‌های دموکراتیک را حفظ می‌کند و حقوق افراد را محافظت می‌کند کاملاً ضروری است. این مفهوم به توانمندی افراد در تبادل و تعامل سازنده با سیستم حقوقی، ترویج رعایت قوانین و افزایش اعتماد عمومی به قانون کمک می‌کند و مشارکت مدنی را افزایش می‌دهد. امکان سوء استفاده دولت و مجریان قانون را از بین می‌برد. دستیابی به وضوح در متون قانونی یک چالش مستمر است که نیاز به همکاری میان قانون‌گذاران، حقوق دانان، ادیبان، دیگر متخصصان و جامعه مدنی دارد. (Ogneviuk, 2020: 185)

بدیهی است توجه به این موضوع در حقوق کیفری از اهمیت بیشتری برخوردار است و متن پیچیده و ناروشن قانون کیفری، امکان سوء استفاده دولت در ایجاد محدودیت برای شهروندان را بیشتر فراهم می‌آورد و حاکمیت قانون را مخدوش می‌کند.

۲/۵. ثبات نسبی^۱

قانون و قانون‌گذاری باید از ثبات نسبی برخوردار باشد منظور از ثبات نسبی تداوم و استمرار اعتبار و لازم‌الاجرا بودن قانون تا زمانی است که ضرورت تغییر و اصلاح آن پیدا نشده است. بر اساس اندیشه حقوق تاریخی و تجربی قوانین زاینده‌ی جامعه و ناشی از تحولات تاریخی اجتماعی و محصول وجدان عمومی‌اند و نیاز به تغییر و اصلاح دارند ولی این کار باید فقط بنا به ضرورت و منتفی شدن موجبات وضع قانون صورت پذیرد. بدیهی است تغییر قوانین امری اجتناب‌ناپذیر است اما هر تغییر باید همیشه بر اساس تشریفات و طی مراحل قانونی انجام شود. تغییر قوانین نباید به گونه‌ای باشد که حقوق پیشین

1 . Relative stability

اشخاص را نادیده بگیرد و آنها را در تنگنای قانون جدید قرار دهد. همه مقامات دولتی مکلف اند به حقوق ناشی از قوانین پیشین احترام بگذارند و تصمیمات خود را در مرزهای مشخص شده هنجاری اتخاذ نمایند و نه بر اساس ترجیحات ذهنی یا باورهای ایدئولوژیک یا برداشت‌های شخصی.

ثبات و پیش‌بینی‌پذیری قانون بخش بنیادی و جدایی‌ناپذیر از حاکمیت قانون است. در غیاب ثبات و پیش‌بینی‌پذیری در قانون، شهروندان در مدیریت مؤثر امور خود با دشواری مواجه می‌شوند. ثبات حقوقی همچنین دارای ارزش اخلاقی است زیرا اطمینان می‌دهد که موارد مشابه به طور یکسان مورد رسیدگی قرار می‌گیرند. (Lindquist and Cross, 2011 : 557)

پایداری نسبی قانون به این مفهوم اشاره دارد: درحالی که ممکن است قوانین با گذشت زمان به دلیل تغییرات اجتماعی، فشارهای سیاسی، تفسیرهای قضائی یا سایر عوامل تغییر کنند، یک ثبات پایه‌ای در چارچوب‌های قانونی وجود دارد که پیش‌بینی‌پذیری و امنیت را در درون یک سیستم قانون فراهم می‌آورد. این مفهوم موجب ایجاد تعادل بین نیاز به سازگاری قوانین با شرایط در حال تغییر و ضرورت باقی ماندن آنها به صورت ثابت به اندازه‌ای که نظم و اعتماد به سیستم قانونی حفظ شود برجسته می‌کند.

پس لازمه‌ی حاکمیت قانون، عدالت و انصاف ایجاد تعادل میان حفظ قوانین موجود و وضع قوانین جدید است. پایبندی به این ارزش‌های اصیل، یک نقطه مرجع پایدار را فراهم می‌آورد که قوانین می‌توانند بدون از دست دادن اهداف اساسی خود توسعه یابند. (Schauer, 2009 : 194) ثبات در قانون به افراد و کسب‌وکارها این امکان را می‌دهد که بر اساس یک درک قابل اعتماد از حقوق و تعهدات خود تصمیم‌گیری کنند. این پیش‌بینی‌پذیری برای برنامه‌ریزی اقتصادی و اجتماعی ضروری است. بدیهی است هنگامی که قوانین ثابت باشند، اعتماد عمومی به سیستم قانونی افزایش می‌یابد. پایداری نسبی به حفظ نظم اجتماعی کمک می‌کند وقتی قوانین به طور نامنظم یا غیرقابل پیش‌بینی تغییر کنند، می‌تواند منجر به سردرگمی، ناامیدی و سقوط هنجارهای اجتماعی شود.

۳. پیامدهای حاکمیت قانون

حاکمیت قانون، بار گرانی است بر دوش دولت و جامعه؛ هم برای دولت ایجاد صلاحیت (اختیار و تکلیف) می‌کند و هم برای جامعه امکان زیست آسان و آرام را فراهم می‌سازد. از یک سو برای دولت حق (اختیار) فرمانروایی بر اساس قانون ایجاد می‌شود و دولت می‌تواند با رعایت الزامات یاد شده، اجرای قانون را از شهروندان بخواهد. بدیهی است شهروندان نیز باید در چارچوب قانون فعالیت کنند و قانون را به دیده احترام بنگرد و از آن سرپیچی نکنند. از سوی دیگر برای شهروندان حق انجام رفتار شایسته از سوی دولت با آنان ایجاد می‌شود و دولت ملزم است شأن انسانی آنها را در تمامی عرصه‌های زندگی محترم شمارد و در همه ابعاد حتی تعقیب کیفری و اعمال مجازات به شیوه‌ای انسانی و محترمانه با آنان برخورد نماید. در این بعد، دولت می‌تواند با ناقضان قانون، برخورد قانونی کند.

بنابر آنچه گفته شد بهره‌های حاکمیت قانون برای دولت و شهروندان از این قرار است: قابل پیش‌بینی بودن اعمال اختیار دولت، رعایت برابری، رعایت داوطلبانه‌ی قوانین کیفری (اخلاقی شدن حقوق کیفری)، جلوگیری از استبداد شخصی و قانونی، افزایش اعتماد و امنیت عمومی و فراهم آمدن بسترهای توسعه اجتماعی.

۳/۱. قابل پیش‌بینی بودن^۱ اعمال اختیار دولت

حاکمیت قانون آزادی شهروندان را تأمین و تضمین می‌کند و آنها را قادر می‌سازد که برنامه‌های دلخواه خویش را دنبال کنند و سرنوشت خویش را به راحتی و بی‌دغدغه تعیین نمایند و ترسی از مداخله‌ی ناروای دولت نداشته باشند. همه قانون را سودمند برای خویش به شمار می‌آورند و تخطی از آن را نه تنها برای دیگران بلکه برای خویش زیان‌بار می‌دانند. شهروندان در پرتو حاکمیت قانون، برابری را به صورت عینی درک و تجربه می‌کنند.

هم‌اکنون مناقشه‌ی کمتری درباره‌ی مفهوم حاکمیت قانون وجود دارد و درک روشنی از محتوای آن حاصل شده است، به این معنا که دولت در تمام اقدامات خود به موجب قوانینی که از قبل مقرر و اعلام شده است، مقید است. این قوانین، زندگی را برای

1. Predictability

شهروندان قابل پیش‌بینی می‌سازد و هرکس می‌داند و می‌تواند به گونه‌ای برای خویش برنامه‌ریزی کند که با چالش اقدامات خودسرانه دولت مواجه نشود. همه می‌دانند که دولت چرا و چگونه از قدرت خویش بهره می‌گیرد و اطمینان دارند که در تعارض‌ها و اختلافات به صورت منصفانه و برابر با آنها رفتار خواهد کرد. (May, 2018: 96)

در این راستا مهم‌ترین پیامد حاکمیت قانون در حقوق کیفری، رعایت اصل قانونی و اطمینان از این است که حدود اعمال قواعد کیفری از پیش برای شهروندان معلوم و معین است و آنها تلاش می‌کنند این حدود را نقض نکنند و در صورتی که کسی این قواعد را نقض کرد، می‌داند که به صورت خودسرانه و دل‌به‌خواهی مورد تعقیب کیفری قرار نمی‌گیرد.

۲/۳. رعایت برابری^۱

یکی از پیامدهای حاکمیت قانون، رعایت اصل برابری است، بدین معنا که قانون به طور مساوی و برابر همگان را دربر می‌گیرد. اگر قانون در وضع و اجرا فقط گروهی از شهروندان را دربر بگیرد، آشکارا نقض حاکمیت قانون و ناشی از عدم شناخت آن است. در جامعه‌ای که از حاکمیت قانون به عنوان یک ویتترین و تابلو نمایش و تبلیغات استفاده می‌گردد رعایت برابری به فراموشی سپرده می‌شود، هر ایده‌ی تبعیض‌آمیزی در قالب قانون بر گروهی از افراد جامعه تحمیل می‌شود و امکان فرار از آن نیز وجود ندارد. (Gowder, 2011: 565)

اندیشه‌ی برابری همه لایه‌های زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرد: برابری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، آموزشی و اما یکی از مهم‌ترین جلوه‌های برابری که دیگر جلوه‌های آن را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، برابری حقوقی است. منظور از برابری حقوقی، برابری قانونی، از یک‌سو، و برابری قضائی، از سوی دیگر است.

در حقوق کیفری نیز هرگاه از برابری سخن گفته می‌شود، نگاه به این دو روی برابری است؛ قانون کیفری باید بدون تبعیض ناروا طراحی و تصویب شود و رسیدگی‌های کیفری باید به‌طور برابر درباره‌ی اشخاص جریان یابد. در گذشته یکی از رویه‌هایی که چهره‌ی جامعه انسانی را زشت و سیاه کرده، نگرش نابرابر به انسان است که برده‌داری نمونه‌ای از

1. Respect equality

آن است. برده‌داری بی‌قاعده و قاعده‌مند بخش گسترده‌ای از تاریخ بشر را در بر گرفته است. افزون بر این، دسته‌بندی‌هایی که از گذشته و حتی امروزه در بسیاری از جاها با آن درگیر هستیم و انسان‌ها را به گروه‌های جدا و متمایز از یکدیگر تقسیم می‌کند و زمینه‌ی مواجهه‌های نابرابر را فراهم می‌آورد کم نبوده و نیست. برای رهایی از نابرابری‌ها در زندگی اجتماعی، یکی از بخش‌هایی که باید سرسپرده حاکمیت قانون گردد، حقوق کیفری است. پیروی از اندیشه حاکمیت قانون اقتضای می‌کند که در تصویب و اجرای قانون به‌ویژه قانون کیفری، ذات انسانی ملاک و معیار قرار داده شود و معیارهای عارضی که موجب دسته‌بندی‌های نامربوط می‌شود مورد توجه قرار داده نشود. در چنین مواردی نقض برابری، گذشته از آن که اعتبار قانون را خدشه‌دار می‌سازد و به طور آگاهانه و ناآگاهانه قانون را بی‌ارزش جلوه می‌دهد موجب ظلم و ستم و یا دست کم احساس ظلم در جامعه خواهد شد. (منصورآبادی، ۱۴۰۲: ۶۷)

۳/۳. رعایت دواطلبانه‌ی قوانین کیفری (اخلاقی شدن حقوق کیفری)

اخلاقی شدن حقوق کیفری/اخلاقی‌سازی حقوق کیفری^۱ هم‌زمان به دو مفهوم اشاره دارد: یکی آنکه قوانین کیفری باید بازتاب‌دهنده‌ی ارزش‌ها و هنجارهای مهم اخلاقی جامعه باشند و دیگری آنکه شهروندان با باور به درستی قوانین کیفری خود را ملزم به رعایت آنها بدانند. این برداشت نشان می‌دهد که چگونه ملاحظات اخلاقی بر قانون‌گذاری، اجرا و نگرش‌های اجتماعی نسبت به جرم و مجازات تأثیر می‌گذارد.

از دید تاریخی، حقوق کیفری اغلب با باورهای اخلاقی جامعه درهم‌تنیده شده است. برای مثال قوانین مربوط به سرقت، قتل و خشونت از اصول اخلاقی بنیادینی ناشی می‌شوند که زبان رساندن به دارایی‌ها و حقوق اشخاص را به طور جدی منع می‌کنند. در طول تاریخ، جوامع تلاش کرده‌اند که استانداردهای اخلاقی را به قوانین تبدیل کنند که معمولاً بازتاب‌دهنده‌ی فلسفه‌های اخلاقی غالب یا باورهای مذهبی است. (Tamanaha, 2004: 95)

1 Moralization of criminal law

اخلاقی سازی حقوق جزا هم چنان یک جنبه‌ی پویا و بحث برانگیز از نحوه‌ی حکومت جوامع بر رفتارهاست. با تغییر ارزش‌ها، همچنین نمای حقوقی نیز دچار تحول می‌شود و نیاز به گفتگویی مداوم درباره‌ی تعامل اخلاق و قانون وجود دارد. درک این تعامل برای تحلیل چارچوب‌های قانونی کنونی و حمایت از اصلاحاتی که بهتر بازتاب‌دهنده‌ی استانداردهای اخلاقی معاصر هستند ضروری است. (Edwards and Yusari, 2023 : 475)

توجه به استانداردهای اخلاقی در وضع قوانین کیفری با رعایت حد و مرز اخلاق و حقوق می‌تواند قوانین را باورپذیر سازد و شهروندان را بدون توجه به پیامدهای کیفری، ملزم به اجرای قوانین سازد. از این طریق، امکان اجرای داوطلبانه حقوق کیفری فراهم می‌آید.

۴/۳. جلوگیری از استبداد شخصی و قانونی

از قول جان لاک گفته شده است: «هرجا قانون به پایان می‌رسد استبداد آغاز می‌شود». یعنی تا حدی که دولت‌ها پایبند به حاکمیت قانون و الزامات آن هستند، امکان استبداد از بین می‌رود. اما اگر دولتی از این مهم پیروی نکند، در ورطه‌ی استبداد سقوط می‌کند و برای بقای خویش به استبداد قانونی چنگ می‌زند. همان‌طور که اشاره شد برای رهایی از این پیامد باید میان حاکمیت قانون و حکومت به وسیله‌ی قانون تمایز قایل شد. پایبندی به حاکمیت قانون موجب رهایی از استبداد قانونی خواهد شد. در برابر آن حکومت به وسیله قانون، زمینه‌ی استبداد قانونی را فراهم خواهد ساخت. (Tamanaha, 2004 : 38)

برای پرهیز از این مشکل، مهم‌ترین هدف تثبیت و اجرای حاکمیت قانون، رهایی و جلوگیری از استبداد، اعم از شخصی و قانونی است. زیرا ممکن است دولت‌ها با دستاویز قانون، استبداد قانونی را جایگزین استبداد فردی یا گروهی نمایند.

به همین دلیل در دنیای کنونی هر دولتی تلاش می‌کند خود را پایبند به «حاکمیت قانون» نشان دهد. حاکمیت قانون شاید با ارزش‌ترین و مهم‌ترین آرمان سیاسی از گذشته‌های دور بوده است. امروزه این مفهوم معیاری برای سنجش اعتبار کشورها و مشروعیت دولت‌ها در سطح جهان است. گفتمان جهانی در مورد نهادهای حقوقی و سیاسی با این مفهوم گره خورده است. (Bellamy, 2001 : 221) البته اصطلاح «حکومت قانون» مانند تمام اصطلاحات حقوقی و سیاسی دیگر ممکن است دستاویزی برای سوء

استفاده دولت‌های خودکامه قرار گیرد و برخلاف دیدگاه‌های نظریه‌پردازان این حوزه، زمینه‌ی استبداد قانونی را فراهم آورد. همان‌طور که جهان با پیدایش فاشیسم، نازیسم و کمونیسم این تجربه تلخ را از سرگذراند.

گروهی از نویسندگان، این مشکل را زیر عنوان «دیدگاه ابزاری نسبت به قانون»، یعنی ایده‌ای که قانون را به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف می‌بیند بررسی کرده‌اند. در جایی که دولت و حتی شهروندان از قانون به عنوان ابزاری برای افزایش قدرت و توانایی خویش در جهت پیشبرد منافع شخصی، گروهی و یا منافع و سیاست‌های انحصارطلبانه استفاده می‌کنند، قانون کارکرد واقعی و اصلی خود را از دست می‌دهد و حاکمیت قانون به حکومت به وسیله‌ی قانون تبدیل می‌شود. (Tamanaha, 2006: 213) پس برای دور ماندن از استبداد قانونی باید دولت همواره به الزامات حاکمیت قانون پایبند باشد.

۵/۳. افزایش اعتماد و امنیت عمومی

حاکمیت قانون در افزایش اعتماد به نهادهای عمومی و ترویج امنیت عمومی نقش اساسی دارد. با تضمین مسئولیت‌پذیری، حفاظت از حقوق و فراهم کردن یک چارچوب قانونی پایدار و پیش‌بینی‌پذیر در پرتو حاکمیت قانون جامعه‌ای ساخته خواهد شد که در آن شهروندان احساس امنیت و آرامش می‌کنند. اعتماد به دولت و سیستم‌های قانونی حاصل این فرآیند به یک جامعه با ثبات و شکوفا کمک می‌کند و تأثیر عمیق قانون‌مداری را بر تار و پود جامعه نشان می‌دهد.

حاکمیت قانون یک اصل بنیادین در جوامع دموکراتیک است که نقش حیاتی در افزایش اعتماد و امنیت عمومی دارد. در نتیجه‌ی حاکمیت قانون و ایجاد یک محیط قانونی پیش‌بینی‌پذیر افراد و کسب‌وکارها می‌توانند با اطمینان به اینکه حقوق آن‌ها رعایت خواهد شد عمل کنند و این وضعیت اعتماد به نهادهای اجتماعی و سیستم قانونی را تقویت می‌کند و افزون بر این، سرمایه‌گذاری اقتصادی و ثبات اجتماعی را تشویق می‌کند. (Tamanaha, 2004: 137)

پایبندی قوی دولت به حاکمیت قانون به مبارزه با فساد و سوء استفاده از قدرت توسط مقامات عمومی کمک می‌کند. هنگامی که قوانین به‌طور بی‌طرفانه و شفاف اجرا می‌شوند،

شهروندان احساس می‌کنند که موانع و تعادل‌هایی در برابر فساد وجود دارد. این احساس باعث افزایش اعتماد به دولت و به‌طور کلی افزایش امنیت عمومی می‌شود. وقتی مردم اعتقاد داشته باشند که سیستم عادلانه است، احتمال همکاری آن‌ها با اجرای قانون و فرآیندهای قضایی بیشتر می‌شود. (Tamanaha, 2004: 3)

از سوی دیگر، حاکمیت قانون موجب مسئولیت‌پذیری دو سویه‌ی دولت و شهروندان می‌شود و به شهروندان این امکان را می‌دهد تا بدون ترس از مؤاخذه و تعقیب کیفری در فعالیت‌های مدنی شرکت کنند. شهروندانی که باور دارند صدای آن‌ها شنیده می‌شود و رأی‌های آن‌ها محاسبه می‌شود احتمال بیشتری دارد که در فرآیندهای دموکراتیک مشارکت کنند. این مشارکت مدنی باعث افزایش حس تعلق به جامعه و مسئولیت جمعی می‌شود که به نوبه‌ی خود امنیت عمومی را بهبود می‌بخشد.

۳/۶. فراهم آمدن بسترهای توسعه‌ی اجتماعی

حاکمیت قانون را باید نقطه‌ی عزیمت رشد و توسعه در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی به شمار آورد. زیرا بر اساس تجربه‌های کشورهای مختلف می‌توان به این نتیجه رسید تا زمانی که حاکمیت قانون به عنوان یک شاخص سیاسی حقوقی در هر کشوری تثبیت نشود همه‌ی امور اجتماعی ناپایدار و هیجانی رقم می‌خورد، در قلمرو داخلی اقتدار دولت زورگویانه خواهد بود و در ارتباط با سایر کشورها نیز اعتبار بین‌المللی خدشه‌دار می‌شود. در چنین فضایی امکان رشد و توسعه فراهم نخواهد شد. شاید این‌گونه تصور شود که موضوع به سایر بخش‌های علوم انسانی و اجتماعی مربوط می‌شود ولی باید توجه داشت که در صورت عدم پیروی از اندیشه‌ی حاکمیت قانون، دولت تلاش می‌کند برای جبرانی کاستی‌ها در زمینه‌های مختلف اجتماعی به‌ویژه در عرصه اقتصاد، به طور گسترده از حقوق کیفری بهره گیرد، درحالی که حقوق کیفری برای رسیدن به مقصد کارایی و اثربخشی ندارد. در چنین فضایی فعالان درست‌کردار اقتصادی به عقب رانده می‌شوند و خلافکاران و سودگران بی‌مایه وارد میدان خواهند شد. ازاین‌رو در پرتو حاکمیت قانون امکان مداخله‌ی حقوق کیفری کاسته خواهد شد و زمینه‌های رشد و توسعه فراهم می‌شود. (فوکویاما، ۱۴۰۳: ۳۴)

نتیجه گیری

در دوران پس از انقلاب اسلامی، کشور ما با بحران حاکمیت قانون در حقوق کیفری روبه‌رو گشته است و تاکنون قانونی بودن حقوق کیفری در مفهوم امروزی و مدرن آن در نظام حقوقی ما جایگاه شایسته‌ی خود را پیدا نکرده است. این بحران بررسی‌های بیشتر در این زمینه را ضروری می‌سازد. در این راستا، مقاله‌ی حاضر به بررسی رابطه‌ی بین حاکمیت قانون و حقوق کیفری پرداخته و تأکید کرده است که حاکمیت قانون برای یک سیستم قانونی منصفانه و برابر، حیاتی و بنیادین است. برای اطمینان از اینکه قوانین کیفری به‌درستی و عادلانه اجرا می‌شوند، باید متعهد به الزامات حاکمیت قانون باقی بمانیم و با توجه به این الزامات قوانین کیفری را وضع و اجرا نماییم. این تعهد به ما کمک خواهد کرد تا با مسائلی مانند نابرابری‌های سیستمی مقابله و اطمینان حاصل کنیم که چارچوب‌های قانونی ما با استانداردهای اخلاقی سازگاری دارد. دولت با ایجاد محیطی که در آن حاکمیت قانون در معنای واقعی‌اش ملاک تصمیم‌گیری است می‌تواند سیستم عدالت کیفری را بهتر با ارزش‌های بنیادین دموکراسی و حقوق بشر هماهنگ کند و در نهایت، راه را برای یک جامعه عادلانه‌تر هموار سازد. پایبندی به حاکمیت قانون و الزامات آن، از یک سو از حقوق فردی و شهروندی محافظت می‌کند و اعتماد عمومی به نهادهای قانونی را تقویت می‌کند و از سوی دیگر از خودسری مقامات عمومی جلوگیری می‌کند و آنها را مکلف می‌کند در چارچوب‌های قانونی اعمال اختیار و انجام وظیفه کنند و زمینه‌ی عدالت اجتماعی و پاسخگویی را بیش از پیش فراهم می‌سازد. حاکمیت قانون نه تنها یک اندیشه‌ی حقوقی بلکه یک تعهد اخلاقی است که بر عزم ما برای ایجاد جامعه‌ای عادلانه و هم‌بسته تأکید می‌کند. بر همین اساس، رعایت این اندیشه، امکان وضع و اجرای قوانین عادلانه کیفری را فراهم می‌سازد و حقوق کیفری به صورت حداقلی می‌تواند کارآیی و اثربخشی حداکثری را داشته باشد. حاکمیت قانون می‌تواند به ما راهنمایی کند تا با چالش‌هایی چون بی‌عدالتی‌های سیستماتیک و نقض حقوق بشر در زمینه‌های مختلف، مانند: نژادپرستی و فقر مقابله کنیم. در نهایت موجب پیشرفت و شکوفایی فردی و اجتماعی خواهد شد.

منابع

(۱) منابع فارسی

- احمدزاده، رسول و الهام، غلامحسین (۱۳۹۷). قبض و بسط اصل (۱۶۷) قانون اساسی در قلمرو کیفری. مجله مجلس و راهبرد. ۲۵، ۹۵.
- احمدی، امید (۱۳۹۲). مشروعیت قانون از دیدگاه اسلام و ماکس وبر. مجله پژوهش‌های حقوق تطبیقی. ۱۷، ۱.
- اکرمی، روح‌الله (۱۳۹۴). صلاحیت قضائی کیفرگذاری مبتنی بر منابع اسلامی در پرتو اصول قانون اساسی و قوانین عادی. مجله دانش حقوق عمومی. ۴، ۱۱.
- آجودانی، ماشاء‌الله (۱۳۸۶). مشروطه ایرانی. چاپ ۸. تهران: نشر اختران.
- آدمیت، فریدون (۱۳۴۰). فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت. چاپ اول. تهران: انتشارات سخن.
- آلتمن، اندرو (۱۳۷۸). حکومت قانون چیست؟ ترجمه: سعید پزشک مرندي. مجله دیدگاه‌های حقوقی. ۱۳ و ۱۴.
- آهنگران، محمدرَسُول و حق‌نواز، ابوالحسن (۱۳۹۵). مبنای فقهی مشروعیت قوانین با رویکرد قرآنی. مجله پژوهش‌های فقه و حقوق اسلامی. ۱۳، ۴۶.
- پیوندی، غلامرضا و میربد، سید علیرضا (۱۳۹۶). تأملی در رجوع به فقه در قلمرو حقوق کیفری با تأکید بر فلسفه‌ی قانون‌گذاری و قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ در نظام حقوقی ایران. نشریه‌ی دین و قانون. ۵، ۱۶.
- جباری، مصطفی (۱۳۸۷). فتوا یا قانون؟ نگاهی به اصل ۱۶۷ قانون اساسی. فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی. ۳۸، ۳.
- حاجی‌ده‌آبادی، احمد (۱۳۹۵). حاکمیت یا عدم حاکمیت اصل ۱۶۷ ق.ا. در امور کیفری با نگاهی به قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲. مجله پژوهش‌های فقهی. ۱۲، ۲.
- حاجی‌ده‌آبادی، احمد (۱۳۹۵). بایسته‌های تقنین. چاپ ۳. تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- حسنی‌فر، عبدالرسول (۱۳۹۴). عقل و قانون در رساله‌ی قوانین افلاطون. مجله‌ی متافیزیک. ۷، ۱۹.
- سلیمانی، حسین (۱۳۹۹). حدود شرعی در پرتو اصل قانونمندی قوانین کیفری با نگاهی تطبیقی به فقه شیعه و اهل سنت. دوفصلنامه حقوق تطبیقی. ۷، ۲ (پیاپی ۱۴).
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۸). تأملی درباره‌ی ایران (جلد ۲): نظریه‌ی حکومت قانون در ایران؛ مبنای نظریه‌ی مشروطه‌خواهی. چاپ ۲. تهران: انتشارات مینوی خرد.

- طباطبایی، جواد (۱۳۹۸). ملت دولت و حکومت قانون (جستار در بیان نص و سنت). چاپ ۱. تهران: انتشارات مینوی خرد.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۹۵). جنبش قانون. مجله‌ی سیاست‌نامه. ۱، ۶.
- غلامی، حسین و همکاران (۱۳۹۳). اصل حداقل بودن حقوق جزا. چاپ ۱. تهران: بنیاد حقوقی میزان.
- فوکویاما، فرانسیس (۱۴۰۳). نظم و زوال سیاسی. چاپ ۱. تهران: نشر روزنه.
- قیاسی، جلال‌الدین و همکاران (۱۳۸۸). مطالعه‌ی تطبیقی حقوق جزای عمومی؛ اسلام و حقوق موضوعه. چاپ ۱. قم: انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- کمالی طه، منوچهر (۱۳۵۷). حکومت قانون. چاپ ۳. بی‌جا: بی‌نا.
- کمالی گوکی، محمد و زمانی‌راد، حجت (۱۳۹۵). ماهیت دولت و مبانی تأسیس آن در فلسفه‌ی سیاسی هابز و لاک در روایتی پارادایمی. فصلنامه تخصصی علوم سیاسی. ۱۲، ۳۴.
- گری، جان ان (۱۳۸۹). فلسفه‌ی سیاسی فون هایک. ترجمه: خشایار دیهیمی. چاپ ۲. تهران: انتشارات طرح نو.
- محسنی، مرتضی (۱۳۹۱). دوره‌ی حقوق جزای عمومی. چاپ ۳. جلد ۱. تهران: انتشارات گنج دانش.
- مرکز مال‌میری، احمد (۱۳۹۴). حاکمیت قانون: مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها. چاپ سوم. تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- موسوی، سید علی (۱۳۹۲). اصل قانونی بودن حقوق جزا. مجله میزان. ۳، ۶.
- موسی‌زاده، ابراهیم (۱۴۰۲). درآمدی بر حاکمیت قانون. چاپ اول. تهران: نشر دادگستر.
- میل، جان استوارت (۱۳۸۵). رساله‌ای درباره‌ی آزادی. ترجمه: جواد شیخ‌الاسلامی. چاپ ۵. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- میلانی، علیرضا و خلیلی سامانی، لیلا (۱۳۹۴). اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها. مجله‌ی فصل‌نامه‌ی مطالعات علوم اجتماعی. ۱، ۱.
- نراقی، آرش (۱۳۹۵). سنت و افق‌های گشوده. چاپ ۱. تهران: نشر نگاه معاصر.
- نوبهار، رحیم (۱۳۹۰). اصل کاربرد کمینه حقوق کیفری. مجله‌ی آموزه‌های حقوق کیفری. دوره‌ی جدید. ۱.
- نویمان، فرانتس (۱۳۹۰). آزادی و قدرت و قانون. ترجمه: عزت‌الله فولادوند. چاپ دوم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- نیگل، تامس (۱۳۹۴). برابری و جانب‌داری. ترجمه: جواد حیدری. چاپ اول. تهران: نشر نگاه معاصر.

- هاشمی، سید حسین و کوشا، جعفر (۱۳۸۰). بررسی تعارض اصل ۱۶۷ قانون اساسی با اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌ها. مجله نامه‌ی مفید. ۷، ۲۶.
- یحیوی، حمید و بوستانی، منصور (۱۳۹۳). مشروعیت قانون در جوامع کثرت‌گرا از نگاه‌ها برماس. فصلنامه ره‌یافت‌های سیاسی و بین‌المللی. ۵، ۳ (پیاپی ۳).

(۲) منابع لاتین

- Bellamy, Richard (2001), "The Rule of Law and the Rule of Persons", Critical Review of International Social and Political Philosophy Vol. 4, No. 4, Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=1530464>
- Benda-Beckmann, Franz von (2009), Rules of Law and Laws of Ruling; On the Governance of Law, 1st, Farnham : Ashgate Publishing
- Benda-Beckmann, Keebet von and Julia Eckert Franz von Benda-Beckmann
- Canevaro, Mirko (2017), "The Rule of Law as the Measure of Political Legitimacy in the Greek City States", Available at :
- <https://link.springer.com/article/10.1007/s40803-017-0054-1>
- Clark, David (1998), "The Many Meanings of the Rule of Law", in Law, Capitalism and Power in Asia, 1st Ed, Taylor & Francis eBooks.
- Costa, Pietro and Zolo, Danilo (2007), The Rule of Law History, Theory and Criticism, 1st, Dordrecht : Springer Publisher
- Edwards, James and Yusari, Tarek (2023), "The Internal Morality of Criminal Law", Oxford Journal of Legal Studies, Vol. 43, No. 3.
- Gowder, Paul A. (2011), "The Rule of Law and Equality", Law and Philosophy, Available at :
- https://www.researchgate.net/publication/228128513_The_Rule_of_Law_and_Equality
- Hayek, Friedrich, (1982), Law, Legislation and Liberty, 1st Ed, London : Routledge Publication.

- Letwin, Shirley Robin (2005) On the History of the Idea of Law, 1st, Cambridge: Cambridge University Press.
- Letwin, Shirley Robin (2005), On the History of the Idea of Law, 1st Ed, Cambridge: Cambridge university press.
- Lindquist, Stefanie A. and Cross, Frank C. (), (2011), "Stability, Predictability and the Rule of Law : Stare Decisis as Reciprocity Norm", Idaho Law Review, Volume 47, Issue Available at :
- <https://law.utexas.edu/conferences/measuring/The%20Papers/Rule%20of%20Law%20Conference.crosslindquist.pdf>
- Lindquist, Stefanie A. and Cross, Frank C. (), "STABILITY, PREDICTABILITY AND THE RULE OF LAW : STARE DECISIS AS RECIPROCITY NORM",
- May, Christopher (2018), "The centrality of predictability to the rule of law", in Handbook on the Rule of Law, 1st, Cheltenham : Edward Elgar Publishing.
- Merrill, Thomas W. (2022), "The Essential Meaning of the Rule of Law", Columbia Law School, Available at :
- https://scholarship.law.columbia.edu/faculty_scholarship/3897
- Ogneviuk, Svetlana (2020), "Clarity and legibility of legal norms as an element of legal certainty", Available at :
- https://www.researchgate.net/publication/343520980_Clarify_and_legibility_of_legal_norms_as_an_element_of_legal_certainty
- Salevao, Iutisone (2005), Rule of law, legitimate governance and development in the Pacific, Canberra: Asia Pacific Press
- Schauer, Frederick (2009), Thinking Like a Lawyer: A New Introduction to Legal Reasoning, 1st, Cambridge: Harvard University Press.
- Summers, Robert S. (1999), Principles of the Rule of Law, Notre Dame Law Review, Vol. 74, Iss. 5, Available at :
- <http://scholarship.law.nd.edu/ndlr/vol74/iss5/11>

- Tamanaha, Brian Z. (2004), On the Rule of Law, 1st, Cambridge : Cambridge University Press.
- Tamanaha, Brian Z. (2006), Law as a Means to an End; Threat to the Rule of Law, st, Cambridge : Cambridge University Press.

